



گفتگو با خانم ساناز غازی

پیدا کردن کار در کانادا مثل یک زمین بازی است

همیشه مهاجرت یکی از کارهای سخت برای هر انسانی بوده و هست. ساناز غازی یکی از افرادی است که این سختی را به جان خریده تا بتواند به آرزوها و اهدافش برسد. برای آشنایی بیشتر با این بانوی موفق خواندن این گفت و گو را از دست ندهید.

مصاحبه کننده - محبوبه ریاستی

सानاز غازی خودش را چگونه معرفی می کند؟

از نظر کاری و موقعیت شغلی الان باید بگویم که دکترای مدیریت دارم و بعنوان مدیر ارشد پروژه های بهبود کیفیت و فرایند در زمینه بهینه سازی مدیریت بهداشت و درمان در مرکز سرطان پرنسس مارگارت مشغول کار هستم. همچنین با توجه به علاقه و سابقه تدریس، ۷ سال هم هست که در کانادا در کالج سنکا، شردان و همینطور اخیرا در دانشگاه نورث ایسترن در حال تدریس هستم.

چه راهی را پیموده اید تا به این نقطه ای که امروز هستید برسید؟

من در سال 2015 به کانادا آمدم و پیش از چند سالی در انگلیس و مالزی زندگی میکردم و دو پست دکترا یکی از دانشگاه مالایا در مالزی و یکی برایتون در انگلیس گرفتم و همزمان در این دانشگاهها تدریس هم در میکردم. در سال ۲۰۱۵ از دانشگاه تورنتو برای دوره پست دکترا پذیرش گرفتم که همزمان با پذیرش پرونده اسکیل ورکر به کانادا آمدم.



از روزهای ابتدائی ای که در این جا داشتید بر ایمان بگویید؟

مسلمانان مانند اکثر مهاجرین کانادا برای من هم بسیار محیط جدیدی بود. درست یادم است زمانی که هنوز شغلی نداشتم و راههای مختلفی رو امتحان کردم که شغل مناسب تجربه و تحصیلاتم پیدا کنم، مشاور یکی از مراکز کمک به مهاجرین روزی به من حرف جالبی زدند که من رو در پیدا کردن راه و هدفم مصمم تر کرد. ایشان گفتند پیدا کردن کار در کانادا این گونه نیست که بیایند و در خانه ات را بزنند و به تو کار بدهند بلکه شبیه به یک زمین بازی است که بچه ها دست یکدیگر را گرفته اند و دارند می چرخند. تو باید بتوانی به آن ها نزدیک شوی و و راه خودت رو پیدا کنی و وارد بازی بشی. این بخودت بستگی داره که به چه طریقی!!! بچه ها دارن به بازیشون ادامه میدن تو ببین با توجه به روحیه ات چه ابتکاری میتونی بزنی که باهاتشون همبازی بشی وگرنه همیشه خارج گود میمونی. از آن به بعد بود که جدی تر شروع کردم برای پیدا کردن کار. منتظر نشدم که موقعیت شغلی رو در وبسایتهای ببینم. خودم لیستی از درسهاییکه میتونستم تدریس کنم و کالج ها و دانشگاه ها رو تهیه کردم. شخصا اقدام کردم و رزومه مو فرستادم. درست خاطریم هست دومین کالژی که رزومه مو فرستاده بودم کالج سنکا بود که چند روز بعد باهام تماس گرفتن و خواستن منو ببینن. بعد از دو تا مصاحبه گفتن اگه کلاسی داشتیم بهت خبر میدیم. دو سه هفته بعدش باهام تماس گرفتن و خواستن درس بدم. که الان حدود ۷ سال هست که کنار موقعیتهای تدریس دیگه همچنان همون درس رو براتشون تدریس میکنم.



چه حسی داشتید وقتی برای اولین بار در این جا سرکلاس رفتید؟

حس جالبی بود کمی شک داشتم با اینکه تجربه تدریس به انگلیسی توی کشورهای دیگه رو داشتم ولی کانادا برام تازگی داشت. به کاریکه انجام دادم برای اینکه توانایی خودم در تدریس در دانشگاه محک بزنم، از استاد کلاس یکی از دروس مدرکیه در دانشگاه تورنتو درس میخوندم خواستم بهم اجازه بده بجاش یکی دو جلسه برای شاگردا درس رو ارایه کنم. استاد کلاس موافقت کرد. بعد از ارایه از یکی از همکلاسیا که ایرانی بود سوال کردم در مورد نحوه ارایه و اینکه اگه من استاد بودم راضی بود، وقتی دیدم فید بک خیلی خوبی داد. خیلی حس بهتری پیدا کردم. مصمتر شدم که مناسب تدریس حتی در دانشگاه هم در کانادا میتونم باشم و دیگه هیچ تردید و تفاوتی بین خودم و اساتید اینجا حس نکردم. در واقع خودم خودم رو باور کردم. از اون زمان به بعد هر موقعیت تدریس در کالجها و دانشگاه ها و یا ارایه ورکشاپ های تخصصی بود رو قبول کردم و خیلی خوشحالم که موفق بودم.

موضوعی که در این جا خیلی مهمه این است که باید خودمان ، خودمان را باور داشته باشیم و ترس هایمان را کنار بگذاریم.

مطمینا تفاوت فرهنگی، ارتباطی و محدودیت برقراری ارتباط با زبان دیگه ، عدم آشنایی با فرهنگ کانادایی در محیط کار و روابط اجتماعی چالشهایی رو همراه خواهد داشت ولی اینکه این موارد رو بشناسیم و هوشمند با شناختی که از خودمون داریم براشون برنامه ریزی داشته باشیم تا ما در رسیدن به هدفمون کمک کند خیلی نکته مهمی در پیشرفت در این کشور هست.



شما چه کمکی به بهداشت و درمان کانادا می کنید؟

من مدیر پروژه های بهبود کیفیت و روش درمان هستم. در واقع تمرکزم بهبود شاخصهای کیفی در سیستم بهداشت و درمان بعنوان مثال یکی از شاخصهای مهم بهبود زمان انتظار است. بعنوان مثال به چه طریقی میتوان زمان انتظار در بخش اورژانس رو بهبود داد و بهبود سایر متریکهای مربوط به کیفیت درمان و رضایتمندی بیمار و پرسنل. من سالهای قبل با بیمارستهای متعددی در سطح کانادا کار میکردم ولی الان یکساله هست که در مرکز سرطان پرنسس مارگارت مشغول کارم که تشخیص بموقع و درمان در زمان مناسب بیماران خاص این مرکز، ایجاد ظرفیت بالاتر برای معالجه بیماران، بهبود فرایند درمان از جمله اهداف اصلی من در مدیریت پروژه های بهبود در این مرکز از سال پیش بوده است.



به نظر می رسد شما زن جنگجو وقوی ای هستید این حسی است که من از شما گرفتم درست است؟

کاملا درسته! در واقع این لقب معنی فامیل من هست: غازی یعنی جنگجو!

ویژگی ای که فکر میکنم در من خیلی پر رنگ هست اینه که برای هر کاری باید راه و هدف رو بشناسم و زمانیکه ایندو مورد مشخص شد از هیچ تلاشی برای رسیدن بهش کوتاهی نمیکنم. پشتکار خیلی زیادی دارم و مطمئنم آگه یه راه منجر به موفقیت نشه همیشه راههای متعددی دیگه ای هست که ارزش امتحان کردن رو داره و عادت ندارم هیچکاری نصف و نیمه رها کنم.

در قانون مهاجرت وضعی وجود دارد که در مورد بیشتر آدم ها مصداق پیدا می کند این که یک چیزهایی را از دست می دهند و یک چیزهایی را بدست می آورند. در مورد شما این قانون چگونه بوده است؟

کاملا درست می گوئید. این حس مشترک همه ی مهاجرین است. مسلما حسی که من به عنوان یک متخصص و مدرس در این جا دارم در ایران نداشتم چون من در ایران هم در دانشگاه تدریس می کردم و پروژه هم انجام میدادم و البته موفق هم خیلی بودم. تفاوتیکه در اینجا احساس میکنم کم بودن حاشیه و تمرکز بر روی پیشرفت است. اگر کسی بخواد به موقعیتی برسد و پیشرفت کند حتما موفق خواهد شد و کیفیت بسیار متفاوتی رو در مقاطع مختلف زندگی افراد تجربه خواهد کرد. مسلما همونجوریکه مزایایی همراه با مهاجرت و زندگی در کشوری مثل کانادا هست یکسری فقدانها و چالشهایی هم به تبع ان با ما همراه خواهد بود. این حس متفاوتی مسلما نمیشود منکر این شد که ریشه هایمان در ایران جا مانده است مانند اقوام وفامیل، دوستان و...



خیلی از افراد هم هستند چون نمی خواهند از منطقه ی امن خود خارج شوند هیچ وقت مهاجرت نمی کنند نظرتان در مورد این افراد چیست؟

ببینید ترس همیشه با مهاجرت هست و جدای از هم نیستند چون در مهاجرت همه چیز جدید است از محیط گرفته تا دوستان و فرهنگ های متفاوت اما اگر آدم نقاط ضعف و قدرت خود را بشناسد حتما می تواند ریسک کند و آینده بهتری را برای خود و خانواده اش بسازد این ترس ها نباید ما را متوقف کنند همیشه پیروزی پشت ترس است.

کودک درونتان زنده است؟

من ذاتا در لحظه زندگی میکنم با اینکه برای هر کار شخصی و کاری و حرفه ای همیشه برنامه دارم. سعی ام بر این هست که از لحظات لذت ببرم. از مصاحبت با دوستان، فامیل و بستگانم. سعی کردم در خوشحال شدن سختگیر نباشم. هر موردی میتواند نگاه کردن به بارش برف از آسمان تا حتی خبر ارتقا به موقعیت شغلی بالاتر منو از ته دل خوشحال کند. اگه اسم این نوع خوشحالی رو فعال بودن کودک درون بزاریم برای من خیلی فعال هست ! در یه کلام، به نظرم آدم تا وقتی زنده هست باید از زندگی اش لذت ببرد و تمام تلاش خود را برای موفق شدن بکند.



هدفی که هنوز با آن فاصله دارید؟

دوست دارم یک NGO داشته باشم که در آن به افراد محروم کمک کنم بخصوص به افرادی که در روستاها بدلیل جبر روزگار زندگی میکنند و محرومیهای زیادی دارن. دیدن خوشحال شدن این افراد، کمک به ارتقا سطح زندگیشون منو واقعا خوشحال میکنه و حس رضایتمندی خاصی میکنم که با هیچکاری قابل مقایسه نیست.

واهدافتان در سال جدید میلادی؟

من هر سال در ابتدای سال در تقویم سال نو اهداف شخصی، حرفه ای و کاری را می نویسم تا در پایان سال به آن ها نگاه کنم و ببینم چقدر توانسته ام به آن ها برسم. کنار اهداف فردی و حرفه ای، امیدوارم در سال جدید میلادی بتونم کمک بیشتری به ارتقا کیفیت درمان و بهبود بیماران خاص بویژه در مرکزی که کار میکنم داشته باشم که این هدف خیلی برای من والا و با ارزش هست .

